

# رومی جایگزین مولانا!

● فعالیت‌های ترکیه به مناسبت سال مولانا درحالیه به شکل‌های گوناگون ادامه دارد که مدت‌ها است ستاد بزرگداشت این مناسبت در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شده اما جز تنظیم چند صورت‌جلسه کار خاصی انجام نشده است. برخی ضمن انتقاد از ستاد بزرگداشت مولانا که نهادی دولتی و زیر نظر وزارت ارشاد است، از NGOها نیز به دلیل کم‌کاری در معرفی این چهره‌ی مهم تاریخ و فرهنگ ایران انتقاد می‌کنند. در چنین شرایطی ترکیه هر روز بر دامنه‌ی فعالیت‌هایش می‌افزاید و تقریباً با لقب **رومی در سراسر دنیا، مولانا به عنوان چهره‌ای ترک‌تبار شناخته شده است**. دکتر میرجلال‌الدین کزازی، مولانا پژوه شناخته شده، در این مورد به اهمیت مولانا در دنیای امروز اشاره می‌کند و با یقین می‌گوید: «جلال‌الدین بلخی هرگز حتی یک بیت شعر به زبان غیرفارسی نسروده و این خود دلیل قاطعی بر ایرانی بودن این شخصیت والا است. حال این ماییم که باید قدر مولانا را بدانیم». استفان الیزوندو گریست، نویسنده‌ی امریکایی در کتاب «۱۰۰ مکانی که هر زنی باید از آن‌ها دیدن کند» قونیه و مقبره‌ی مولانا را از جاذبه‌های برتر جهان معرفی کرد. کلمن بارکس، مولوی شناس و شاعر امریکایی که تعدادی از شعرهای مولانا را ترجمه کرده، او را یکی از محبوب‌ترین شاعران امریکای شمالی به (زبان انگلیسی) در سال‌های اخیر دانست. چندی پیش مراسم بزرگداشت مولانا در واتیکان و با شکوه فراوان با اهدای ترجمه‌ای از مثنوی به پاپ از سوی ترک‌ها برگزار شد. حال این سؤال پیش می‌آید که جای ما ایرانیان در این پازل کجا است؟ کزازی با بیان این که بسیاری از اندیشمندان در سراسر جهان آثار مولانا را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهند گفت: «ایرانیان باید بیشتر از هر کسی در شناخت این عارف عالی‌قدر تلاش کنند، چرا که هر کجا سخن از مولانا است سخن از ایران است». وی افزود: «ما بیش از هر زمان در این روزگار که روزگار فروپاشی سامانه‌های فرهنگی و اندیشه‌ای است، به باورهایی که از بزرگانی چون مولانا برمی‌خیزد، نیاز داریم. اگر ما برنخیزیم، دیگران نخواهند خاست». ترک‌ها که معتقدند مولانا متعلق به آن‌ها است، در حرکتی دیگر قصد دارند علاوه بر ترجمه‌ی مثنوی به زبان‌هایی مثل انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، فرانسوی، عربی، اردو و ترکی، آن را به شانزده زبان دیگر دنیا نیز ترجمه کنند. اجرای یک تئاتر توسط گروهی ترکیه‌ای در اروپا برنامه‌ی دیگر آن‌ها است. اگر از دعوت پروفیسور سیدحسین نصر و همایش جانانه‌ی مولانا نیز بگذریم، نمی‌توانیم از دیگر تلاش‌های ترکیه در سال برگزاری بزرگداشت مولانا بگذریم. دکتر میرجلال‌الدین کزازی با تأکید بر ملیت ایرانی و نفی نظر بیگانگان مبنی بر غیرایرانی بودن مولانا، گفت: «بزرگداشت مولانا را توسط دوستانمان در ترکیه به فال نیک می‌گیریم اما نباید فراموش کنیم که این بزرگ‌مرد ادبیات جهان، نخست به ما تعلق دارد و سپس به دیگران. نباید کوتاهی کنیم».

ما از آن‌جا و از این‌جا نیستیم  
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم  
مولوی، دیوان شمس

## جلال‌الدین، تبعیدی بی‌جا

دکتر مرتضی کاخی



● درآمد:

تاریخ نشان می‌دهد که جلال‌الدین دوازده ساله، یک‌بار و برای همیشه از مسکن مألوف، از خراسان، به حجاز رفته و زیارت خانه‌ی خدا کرده و از طریق شام عزم بازگشت به بلخ داشته که به **سلطان‌العلماء** ولد بن ولد، پدر و سرپرست خانواده، خبر می‌دهند بلخ با خاک یکسان شده و تمامی نفوس مردم از دم تیغ لشکر تاتار گذشته‌اند و کسی و چیزی بر جای نمانده است (سال ۶۱۷ هجری). پیش از آن، سال ۶۱۶ هجری، **یاسای چنگیزی** صادر می‌شود که «... من عذاب خدایم و ...» بر خلاف اعتقاد برخی از مردمان که سفر بهاء‌الدین ولد و جلال‌الدین و خانواده‌اش از بلخ، بنا به دسائس انسانی و یا وحی آسمانی بوده، بدون تردید موهوم است و می‌توان گفت که بهاء‌الدین مثل هزاران فرد دیگر از مقابل لشکریان مخوف مغول که از نواحی دوردست به خراسان هجوم آورده و در همان زمان به نزدیکی زادگاه او می‌رسیدند، می‌گریخت...<sup>۱</sup> و «... زمانی که در روم (ترکیه) رحل اقامت افکندند خبر انهدام مستقط الرأس‌شان را شنیدند»<sup>۲</sup>. مهاجرت از بلخ تا اقامت در قونیه که در آن زمان پایتخت امپراتوری سلاجقه‌ی آسیای صغیر بود ده سال طول کشید و به دعوت **علاء‌الدین کیقباد** پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) بهاء‌الدین و فرزندش جلال‌الدین و خانواده درخواست او را پذیرفتند و در قونیه اقامت کردند و این در سال ۶۲۶ هجری بود. دو سال پس از این، بهاء‌الدین در قونیه وفات یافت. **جلال‌الدین** که جوانی بیست و چهار ساله بود به خواهش مردمان یا بنا بر وصیت پدر دنباله‌کار او را گرفت و به وعظ و ارشاد پرداخت. بنابراین، نخستین و تنها سفر او از موطن آباء و اجدادی به خارج از «جزیره خراسان» و اقامت دائم در قونیه، سوای سفرهایی که به قصد ادامه تحصیلات به دمشق و حلب رفت، در واقع سفری از وطن به تبعیدگاه دائم بود؛ فاصله‌ی میان طلوع جهل و جور تاتار در بلخ تا غروب جلگه‌ی آرام غربت قونیه را ایلغار سپاه خونخوار مغول بلعیده بود. از این جهت است که من پیش خودم سفر بهاء‌الدین و خانواده‌اش را از بلخ به قونیه یک مهاجرت حتماً، تلقی نمی‌کنم: این یک تبعید خودخواسته‌ی ناگزیر بود.

● و اما بعد:

زمستان سال ۱۳۵۴ بود. من عضو هیأت مرزی ایران و ترکیه بودم که به آنکارا می‌رفتم برای بررسی قراردادهای مرزی دو کشور و رسیدگی به مشکلات نوار مرزی و این حرف‌ها. ترک‌ها در برنامه‌ی بازدید ما سه روز را هم اختصاص داده بودند که به قونیه برویم و در مراسم هفتصدمین سال درگذشت مولوی که از همه جای دنیا هم مهمان دعوت کرده بودند شرکت کنیم. در ایران که بودیم از طرف مقامات عالی‌رتبه کشور پیغام داده بودند که در دو مورد مواظب باشیم که سوء تفاهمی با ترک‌ها پیدا نشود: یکی رعایت حرمت «**آتاتورک**» و دیگری وارد بحث در مورد این که **مولوی** ایرانی است نشویم. ترک‌ها هم مواظب هستند چیزی نگویند! مقایسه‌ی این دو **خط قرمز** واقعاً خنده‌آور بود ولی به هر حال چنین بود. روز



در مثنوی دکتر عبدالکریم سروش دیدم نسخه‌ی قونیه را ملاک قرار داده و همان‌گونه نوشته است که من ذکر کرده‌ام. بسیار خوشحال شدم چون به نظرم همین دو بیت، و به این صورت، معنا را از زمین به آسمان می‌برد. عجباً در نسخه‌ی نیکلسون هم همین اشتباه رخ داده است.

در نسخه‌ی قونیه، مولوی می‌گوید نی را ببین که چون و چه گونه شکایت می‌کند، آن‌گاه که از جدایی‌ها حکایت می‌کند و حکایت او این است که از وقتی مرا از نیستان بریده‌اند و جدا کرده‌اند، در فریاد من (نفرین من)، مرد و زن (= تمام نفوس جهان) هستند که فریاد می‌کنند از این جدایی‌ها. حال آن‌که معنای «از نفرین» این است که وقتی من ناله می‌کنم مرد و زن (تمام نفوس جهان) از این ناله‌ی من به گریه و ناله می‌افتند. آن‌جا می‌گوید ناله‌ی من (= نی) ناله‌ی جهان است که از نی خارج می‌شود و در این یکی من دارم قطعه‌ای غمگین می‌گویم و مردم به گریه افتاده‌اند.

سال‌ها بود - و هنوز هم - که با خود گفته‌ام و می‌گویم: جلال‌الدین! شکایت تو از کدام جدایی است که فریاد همه‌ی جهان در آن نهفته است؟ جدایی تو از هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم، از بلخ؟ غم غربت؟ می‌توان چنین گفت. چرا که: به گفته‌ی تاریخ «همه‌ی نیاکانش از مردم خراسان بودند. خود او با این که عمرش در قونیه گذشت، همواره از خراسان یاد می‌کرد و خراسانیان آن سامان را همشهری می‌خواند»<sup>۱</sup>.

شگفت‌آورتر این که از عمر ۶۸ ساله‌اش ۵۶ سال آن در قونیه گذشته و با این حجم بزرگ دیوان شمس با حدود ۲۵۰۰ غزل که بعضی از غزلها تا صد و چهل بیت را حاوی است و مثنوی با شش دفتر و حدود ۲۵ هزار بیت، در مدت این ۵۶ سال و سه ماه که بلوغ و کمال او را شامل می‌شد - نه شیرخوارگی و کودکی‌اش را - یک بیت به ترکی نگفته است. علاوه بر این اسناد تاریخی نشان می‌دهد که هم صحبتان او یا فارسی زبان بودند یا به خاطر هم صحبتی با او، فارسی را فرا گرفته بودند که بتوانند با حضرتش حرف بزنند. حالا نمی‌توان آن دو بیت مقدمه‌ی مثنوی را به جدایی از فضای فرهنگی خراسان (ایران) پیوند داد؟ اگر گفته شود، مثنوی و غزلیات شمس از مقوله‌ی شعر هستند و شعر - به ویژه شعر صوفیانه و حکمت عارفانه - را بهتر است به زبانی گفت که این حکمت و طریقت در پهنای آن زبان یعنی فارسی جان و جوانه یافته است، پاسخ این است که سایر آثار جلال‌الدین چه؟ رباعیات، مکاتیب، فیه مافیه، مجالس سبعة.

خوب. رباعیات که مجموعه‌ی رباعی‌های اوست و شعر است و شعر فارسی. فیه مافیه، نثر است که بهاء‌الدین ولد فرزند جلال‌الدین، به کمک یکی از مریدان مولانا نوشته است و به فارسی است و تقریرات اغلب در پاسخ پرسشی که از او شده و به زبان ساده و نزدیک به زبان گفتار فارسی.

اول بر مقبره آتاتورک تاج گلی تقدیم شد. نوبت به قونیه رسید. هیأت به قونیه رفت که من هم که معاون هیأت بودم، همراه کارشناسان و مترجمان روانه شدم. در ۲۰ کیلومتری قونیه از ما استقبال گرم و مرتبی به عمل آمد و وقتی رئیس هیأت نظر مرا در مورد استقبال ترک‌ها پرسید گفت: جنازه‌مان را سنگین برداشتن که کلی خندیدیم.

از دور «قُبَّه خضراء» (کنبد سبز) پدیدار بود و هنگامی که به شهر در آمدیم، هرچه را می‌دیدیم از مشاغل و مردمان و مغازه‌ها و حتا آب جوی خیابان همگی در خدمت جلال‌الدین محمد بودند. (اگر جلال‌الدین محمد به کار می‌برم از این جهت است که قلباً عقیده دارم هرچه بر این نام بیفزایم، هر صفتی و هر عنوانی بیفزایم از قدر جلال‌الدین محمد مولوی کاسته‌ام حتی عنوان مولانا).

وارد حرم جلال‌الدین که شدیم، بلندگوها آهنگی ملایم، از نوازش نی، پخش می‌کردند که بسیار متوسط و از متوسط هم وسط‌تر بود. سمت چپ، گور درویشان خراسانی، - حدود ۱۰ گور برجسته و بلند تا کمر یک آدم قد بلند بود و این به دستور جلال‌الدین صورت گرفته بود. ادامه‌ی آن قفسه‌های لباس‌ها، دستار مولوی بیچ شده مولوی با کلاهی بلند که در بالا باریک‌تر میشد. پیش پای مزار جلال‌الدین محمد، در محفظه‌های شیشه‌ای، نسخه‌ی خطی‌ای از مثنوی را تعبیه کرده بودند و صفحه‌ی اول بود و نوشته بود:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند؛

از جدایی‌ها حکایت می‌کند

در نفرین مرد و زن نالیده‌اند

همین بس بود که متوجه شوم خدایا، چرا این همه مثنوی در ایران و احتمالاً جاهای دیگر چاپ و منتشر شده و در بیت اول مصراع اول به جای «شکایت» «حکایت» آمده و در مصراع دوم به جای «حکایت» «شکایت». در بیت دوم هم به جای «در نفرین» همه جا «از نفرین» چاپ شده. (اخیراً

مکاتیب که از نامش پیداست و مجموعه‌ی نامه‌های اوست، آن هم به فارسی است.

مجالس سبعة، مجموعه‌ی سخنانی است که او بر منبر گفته که باز هم فارسی است یعنی آنچه بر منبر برای همه می‌گفته باز به فارسی بوده.

خلاصه‌ی کلام، مولوی اثری کتبی و شفاهی از شعر و نثر و گفتار ندارد که به زبانی جز فارسی باشد. البته بسته به موضوع سخن، گه‌گاه پیش می‌آمده که در پاسخ‌های خود به پرسش اشخاص به آیه و روایت و حدیثی اشارت کند که عربی است، همین و بس.

قونیه را می‌گفتم که شب آن مراسم در سالنی بزرگ جماعتی گرد آمده بودند و جای سوزن انداختن نبود. پیر مُغان با حوصله و متانت و لباسی در خور مراسم وارد شد و بر زمین روی قالیچه‌ای نشست. پشت سر او به ادب گرد پیر مُغ بیجان آمدند با صدای سازی لُق و الکن، چون کیوترانی شروع به رقصیدن کردند که با موسیقی سالن سازگار بود. بر روی دیوارهای سالن بزرگ مراسم، شگفتا، بدن‌ها و ژست‌های بوکسورهای در حال گارد گرفتن و حمله کردن نقاشی شده بود و زیر آن چیزهایی نوشته شده بود که من معنای آنها را نمی‌فهمیدم. اما مطمئن بودم بی‌تی از غزلیات دیوان شمس نیست. مراسم دو ساعتی طول کشید و مُغ بیجان می‌رقصیدند و با لباس‌های سفید و یکدست، مثل پروانه در حرکت بودند و گاهی که ظاهراً خسته می‌شدند، یا کارگردان برنامه به آنها گفته بود خسته بشوند، نزد پیر می‌رفتند و پیر با طمأنینه، لحظه‌ای، وردی در گوش مغ‌بیجه می‌خواند و او از نو جوش می‌آورد و حرکت رقص را به جلادت، زیر تأثیر انفاس قدسیه‌ی پیر ادامه می‌داد.

بگذریم. شب گذشت و مجلس شکست. صبح که برای صبحانه خوردن به سالن هتل رفتیم، من دیدم که مردی پیر، با کت و شلواری آراسته و مرتب، پایون زده، در بار سالن نشسته و مُسکری می‌نوشد. دقت کردم و دیدم شیشه‌ی کنیاک‌ی پهلوی دست اوست. با خود گفتم، صبح و کنیاک و مردی سالمند، عجبا! بیشتر دقت کردم دیدم قیافه‌ی مرد به نظرم آشنا می‌آید. گویی او را دیده‌ام. متوجه شدم شباهتی به پیرمغان دیشبی دارد. با این تفاوت که شب در شو «رومی» عارفی خود سوخته بود و صبح کت و شلوار پوشیده و کیناک خوری خودساخته.

به مترجم هیأت گفتم برو از این مرد پیرس که آیا او همان پیر مُغان دیشب است؟ مترجم قدری ایسن پا و آن پا کرد، گویا خیلی مایل به این کار نبود. به او گفتم تو مترجمی، کار ترجمه‌ات را بکن. برو پیرس، بقیه‌اش به تو ربطی ندارد. او هم به ناچار بلند شد. همین‌طور که می‌رفت، پیرمرد هم که زیرچشمی متوجه ما - هیأت ایرانی - بود از جای خود بلند شد و به پیشسواز مترجم رفت و گفت و گویی و خوش‌ویشی کردند و هر دو تا به طرف میز من آمدند و پیر مُغان به ترکی چاق

سلامتی میسوطی کرد و ترجمه شد، من هم پاسخی توأم با محبت و آمیخته با وقاری فئودالی که از صفات ثبوتیه‌ی هیأت‌های مشابه است دادم. خلاصه گفت‌وگویی شد. معلوم شد آثار مولوی را خوانده ولی به ترکی. به او گفتم مگر ترجمه شده؟ گفت بلی، و به دستور آتاتورک در مدت سه سال تمام آثار مولوی به ترکی ترجمه شده. آدم قدری اظهار لحنیه‌ی ادبی کنم که شعر، آن هم شعر عرفانی که پر از اصطلاحات خاص و تمثیلی است قابل ترجمه نیست که پیر با صدایی جدی و محکم گفت به شما گفتم که در زمان آتاتورک و به دستور او ترجمه شده است. فهمیدم که با این شرایط این کار نشدنی، شدنی شده است و سکوت کردم. پیر مُغان تعریف کرد که این هیأت تئاترال مرتباً به آمریکا و اروپا دعوت می‌شود و مجلس می‌گذارند و کار آنها یکی از منابع مهم جلب جهانگرد در ترکیه است. خواهش داشت اگر ممکن است از طرف ایران از این هنرمندان دعوت شود به ایران هم بیایند، که مردم ایران استحقاق استفاده از این موهبت هنری - عرفانی - ادبی - توریستی، رقص و آوازی دلبرانه را دارند.

بار خدایا! به کجای این شب تیره بیاویزم قبا‌ی زنده خود را؟

دکتر شفیع کدکنی در حاشیه‌ی کتابی از مولوی این جمله را نوشته بود که در چاپهای بعدی آن به چاپ رسیده است: «مشیت پروردگار بر این امر تعلق گرفته که زبان فارسی برای همیشه - و تا انسان بر صفحه‌ی روزگار وجود دارد - باقی و برقرار بماند، به همین جهت این زبان را در دهان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی قرار داد». همان جلال‌الدینی که در صفت خود چنین سروده است:

به هر غبار که آواز های و هو شنوی

بدان که ذره من اندر آن غبار بود

پیش از این و در همین مقال، گفتم جلال‌الدین از دوازده سالگی در خارج از قلمرو و تکلم زبان فارسی ساکن بود و تا آخر عمر شصت و هشت ساله‌اش، یعنی از نوجوانی به مدت پنجاه و شش سال در قونیه ساکن بوده است و حجمی از آثار مکتوب او باقی مانده که در قلمرو فرهنگ فارسی و ایرانی همتا ندارد. نخستین بیت از نخستین غزل او در حرف «الف» دیوان شمس با این عبارت شروع می‌شود:

ای رستخیز ناگهان!...

همین استیلا‌ی بر لفظ و معناست که مولوی شناسان را و می‌دارد در حق او بگویند «یکی از شگفتی‌های تبار انسانی...» است و گرنه، دوازده سال کودکی و آغاز نوجوانی به هیچ اعجوبه‌ای حتماً اجازه چنین استیلا‌ی مطلق را نمی‌دهد مگر این که این زبان در دهان او و دیعه‌ای آسمانی باشد.

عارفان بزرگ و مشایخ صوفیه هرگز اسیر و سوسه‌ی خاک نمی‌شدند، مگر خاکی که با «خون» سرشته شده باشد و حالات آن در زبان شکل بگیرد و در هوا پراکنده شود.

جلال‌الدین! ای رستخیز ناگهان! ای آفتاب خراسان، «سرزمین مهر و رجاوند»! جهان جملگی تو راست، آن هم در قرن بیستم و بیست و یکم، در حضرت و در غربت. و السلام.

#### پانویس‌ها:

۱. نیکلسون به نقل از ولدنامه ص ۱۹۱.
۲. مقدمه ولدنامه ص ۴۱.
۳. نیکلسون به نقل از مقدمه‌ی ولدنامه و گزیده غزلیات شمس، مقدمه، ص یازده، تألیف دکتر شفیع کدکنی، چاپ سوم، انتشارات جیبی، ۱۳۶۰.
۴. پیش گفتار گزیده غزلیات شمس، چاپ سوم، انتشارات جیبی، ۱۳۶۰، تألیف دکتر شفیع کدکنی، در صفحه «نه» پیشگفتار. این کتاب تاکنون بیش از سی بار چاپ شده است، (امیرکبیر و علمی و فرهنگی).
۵. از اسماعیل خوبی است.

